

عزیز السلطان
اسم حضرت میرزا داغ

سپردم که همراه تو بیوم کاجار از شاه

هنگام ۱۳۱۰

نوکری عزیزالسلطان برای همه حتی شاهزادگان قاجار افتخاری بزرگ بود
شاپور میرزا که در این فرمان از او نام برده می شود نواده فتحعلی شاه است.

متن فرمان

«عزیزالسلطان آجودان حضور شاپور میرزا و آغا بشارت خان را به تو
سپردم که همراه تو بوده، نگاهداری و التفات در حق آنها نمائی.»

فی شهر ذی حجة ۱۳۱۰

امضای ناصرالدین شاه

کارها فراغت می یافت به حرم خانه می رفت، اول بیری خان و کفتر خان را صدا می کرد، به صدای شاه هر جا بودند حاضر می شدند و دیگر از پهلوی شاه جای دیگر نمی رفتند. گربه ها همین که به شاه می رسیدند فوراً روی شانه اش می پریدند و خود را لوس می کردند و به بدنش می مالیدند، تا هنگام خواب شاه همراهش بودند. بیری خان گربه بسیار تمیز و پاکیزه بوده است. ابداً در عمارت بول و غایب نمی کرد. هر وقت شاه عریضه بی به گردن بیری خان می دید باز می کرد و می خواند و حاجت شاکی را برآورده می ساخت. اگر احسان و خلعت و انعامی می خواستند فوراً به آنها می داد. اینکه در بعضی جاها نوشته اند که مردم با این عریضه ها حکومت و «مراسم» می خواسته اند، دروغ بوده است. اغلب هم اهل اندرون یا بیرونی گربه را می دزدیدند، چند روزی او را قایم می کردند، بعد مبلغی انعام و خلعت گرفته و گربه را رها می کردند.

یواش یواش گربه هم اسباب حسد و بخل درباری ها شده بود. در حالی که گربه بیچاره نه داخل در پُلْتیک بود و نه به کسی کاری داشت، شاه بود که بر حسب اتفاق گربه بی را دوست می داشت و با او مأنوس بود. با این گربه هم به خاطر امین اقدس عداوت داشتند، تا عاقبت الامر گربه هم گم شد و دیگر پیدا نشد. بعضی عملة خلوت و خانم ها تملقاً هر وقت گربه می زاید از بچه هایش درخواست می کردند و شاه هم گاهی به آنان مرحمت می کرد و گاهی هم نمی دادند. وقتی که شاه نشسته بود و اهالی حرم هم در حضور شاه اذن جلوس داشتند، گربه هم وارد می شد و توی دامان یکی از خانم ها می نشست. آن خانم خیلی افتخار می کرد، خوشوقت می شد که شاید شاه به خاطر گربه نظر و توجهی نیز به او بنماید. آخر الامر گربه را دزدیدند و نابودش کردند. مدتها تفحص کردند، ولی اثری از او پیدا نشد. تا در سال ۱۳۰۰ سفر ناصرالدین شاه به خراسان پیش آمد و در آن سفر من پنج ساله بودم، و در نهایت سفید بختی و طَرْفِ میل شاه بودم، نور و جذبه داشتم. فرخ الاطباء حکیم من بود، او مرد بلند قد و معتمی بود، آقا مَرْدُکُت

خان، دائی من، نیز ملازم من بود که از بچگی نیز غلامبچه بود. بعد که بزرگ شد از اندرون بیرون آمد و جزء فراش خلوت و بعد پیشخدمت شده بود. چون دائی من بود جزو ملازمان من بود. حسین خانه شاگرد، که بعدها به درجه سرتیپی رسید و رئیس موزیک مخصوص شده بود، در آن سفر همبازی من و قدری هم از من بزرگتر بود. سیدابوالقاسم هم خانه شاگرد بود و همبازی من شد، اما بعدها ترقی نکرد. خانه شاگرد، یک درجه بلکه دو درجه، از غلامبچه پائین تر و پست تر بود، کارش آوردن مجموعه شام و نهار بود، کارهای پست با او بود و اغلب خانم‌های حرم‌خانه یک خانه شاگرد داشتند که خدمتشان را می‌کرد. بعدها که بزرگتر می‌شدند از حرم‌خانه بیرونشان می‌کردند و بعد آبدار یکی از نوکرهای آن خانم می‌شدند. اغلب که عرضه و قابلیت داشتند، ناظر خانه خانمشان می‌شدند. بعضی ترقیات فوق‌العاده‌ی کردند. اغلب این ناظرهای خدمه حرم، از همان خانه شاگردی ترقی کردند. ولی غلامبچه‌های وقت متعلق به شاه بودند و آنها اغلب از پسران رجال بودند. ناظران هم اغلب غلامبچه خود شاه یا محمدشاه^۱ بودند. بعد که بزرگ می‌شدند از حرم بیرون می‌آمدند، اول فراش خلوت و بعد پیشخدمت می‌شدند، بعضی‌ها هم که از اولاد رجال و نجبا بودند در همان وقت که از اندرون بیرون می‌آمدند پیشخدمت محترم (و) طرف توجه می‌شدند.

باری در این سفر من هم دو خانه شاگرد داشتم. آنها را غلامبچه خودم کرده بودم، و با من بازی می‌کردند. در این سفر بود که شهرت (و) تقرب و عزت من رسمیت پیدا کرد و طرف توجه عامه شد. در این سفر کالسکه مخصوص نداشتم و داخل کالسکه^۲ امین اقدس می‌نشستم. این سفر^۱ خیلی پراهمیت و یکی از سفرهای بزرگ ناصرالدینشاه بود و خیلی از رجال و شاه در سفرنامه‌های خودشان آن را نوشته‌اند که لازم به نوشتن من نیست. ولی در روزنامه‌ها که چاپ شد اسمی از من نیست، ولی در روزنامه



ناصرالدین شاه و غلامعلی «ملیجک ثانی» در پوش سلطنتی، تاریخ این عکس حدوداً ۱۳۰۰ هجری قمری است.



۱- آغا عبدالله خواجه‌ی عزیزالسلطان، ۲- حاجی‌الله (آقا دائی) شہی عزیزالسلطان، ۳- عزیزالسلطان، ۴- آغا بشیر معروف بہ «شمع قہوہ‌خانہ» ۵- آغا نور محمد خان رشتی، خواجه‌ی مخصوص تاج‌الدولہ و کلیددار اندرون کودکانی کہ در عکس ملاحظہ می‌کنید غلامبچہ‌ها و ہمبازی‌های عزیزالسلطان‌اند.

«ده بیست نفر نوکر داشتم و هر کس را نیز اراده می‌کردم، باکمال علاقه و دلبستگی حاضر بودن نوکر و غلام من باشد».

اتوبیوگرافی عزیزالسلطان - ۱۳۴۲ قمری

خدمت معتمد السلطان آقای میرزا علی اکبر خان نقاش باشی سرکار مستطاب
 اجل اکرم افخم آقای عزیز السلطان دام اقباله، فردا برای ظهر تشریف فرمای
 طهران خواهند شد. حسب الامر جهان مطاع. مقرر است که شب چهارشنبه آنروز
 را تا آنرا بسیار خوب با مزه فراهم دارید. البته کوتاهی نخواهید کرد.

خدمت معتمد السلطان آقای میرزا علی اکبر خان نقاش باشی سرکار مستطاب
 اجل اکرم افخم آقای عزیز السلطان دام اقباله، فردا برای ظهر تشریف فرمای
 طهران خواهند شد. حسب الامر جهان مطاع. مقرر است که شب چهارشنبه آنروز
 را تا آنرا بسیار خوب با مزه فراهم دارید. البته کوتاهی نخواهید کرد.

مخصوص خودشان گویا روزی نباشد که چندین جا اسم من نباشد، چون که روزنامه‌ها به خط خودشان است. در همان موقع نیز عین مطالب روزانه خطی شاه را چاپ می‌کردند، بعضی مطالب را که در آن بود می‌زدند، مطالب معمولی را چاپ می‌کردند. در این سفر شهرت من زیادتر شد محمدتقی میرزای رکن‌الدوله، برادر کوچک شاه که حاکم خراسان بود، افراسیاب خان را طوری مقصر قلمداد کرده بود که می‌خواست دخلی از او کرده باشد. حکومت سرحدات همیشه در خانواده افراسیاب خان بود.

حکومت را رکن‌الدوله از او گرفته، سوارکاران محلی او را نیز گرفته بود، به طوری که او را متواری ساخته بود، از طرفی به عرض دولت نیز رسانیده بود که او یاغی است. شاه هم از این سفرهای بزرگ می‌کرد که نظم سرحدات را برقرار کند و کسی جرأت تعدی به یکدیگر را نداشته باشد. افراسیاب خان را رکن‌الدوله^۱ معزول کرده و او را با دو پسرش متواری ساخته بود تا دخل بیشتری از آنها بگیرد، او را یاغی دولت قلمداد کرده بود و شاه نیز بی نهایت از او متغیر و متنفر شده بود. شاه نیز برای سیاست^۲ او دستور داده بود که به هر صورت شده افراسیاب خان را دستگیر کنند، یا او را به قتل برسانند. از طرفی رکن‌الدوله چندین سوار وعده زیادی را برای قلع و قمع او فرستاده بود. میرزا یوسف مستوفی الممالک هم که عنوان صدر اعظمی داشت در تهران بود، ولی تمام کارهای دولت توسط وزارت دربار اعظم که با ابراهیم امین‌السلطان^۳ بود انجام می‌گرفت. او هم مریض بود و همیشه چندین منزل جلوتر همراه شیخ الاطبا دکتر

۱- محمدتقی میرزا رکن‌الدوله، چهارمین پسر محمد شاه قاجار، برادر صلی ناصرالدینشاه.

۲- تئیه کردن

۳- ابراهیم خان امین‌السلطان پدر میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان (اتابک اعظم) فرزند یکی از ارامنه مسلمانان بود که زال نام داشت. اعتضادالدوله او را مسلمان کرد و زن مسلمان به او داد. وی که ترقیات سریعی در دربار ناصرالدین شاه کرد در هنگام مرگ، نقیص صدر اعظم را داشت و همه کارهای شاه به دست او سپرده شده بود. بلافاصله پس از مرگ وی تمام مسئولیتهای او به پسرش میرزا علی اصغر خان محول شد.

«طولوزان»، میرزا زین العابدین خان و معتمدالاطباء حرکت می‌کرد و با کسالت مزاج نمیتوانست به کارها رسیدگی کند. گرچه ریاست اردو نیز با ابراهیم امین السلطان بود، رجال متهتی در اردو بودند. و بالاخره میرزا ابراهیم خان در سبزواری مرحوم شد و میرزا علی اصغر خان امین السلطان به جای پدر منصوب و تمام مناصب پدر را اشغال کرد. بسیاری از سوارهای رکن الدوله عساکر^۱ و سواران افراسیاب خان را احاطه کرده بودند و نزدیک بود او را دستگیر نمایند، ولی فرار کرده و خودش را با دو پسرش به اردوی شاه می‌اندازد که عرایضش را به شاه بنماید، غافل از آنکه مطلب را طوری دیگر به عرض شاه رسانیده‌اند.

افراسیاب خان با یکی از رجال اردو، که وجیه‌الله میرزا^۲ پسر عضدالدوله، پسر فتحعلیشاه و ملقب به سیف الملک بود، آشنایی داشت. او از زمان جنگ استرآباد لقب امیرخان سرداری گرفته بود که لقب جدّ مادریش بود. او هم از غلامبچکی ترقیات فوق‌العاده کرد و بعدها مورد توجه و التفات شاه بود و سفرأ و حضرأ مستلزم رکاب بود. نامبرده بعداً در زمان سلطنت مظفرالدین شاه، مدت هشت سال وزیر جنگ و سپهسالار اعظم شده و در سفر اول فرنگستان ناصرالدین شاه نیز ملتزم رکاب بود. همچنین برای جشن سلطنت ملکه ویکتوریا رسماً به لندن رفته و در همان سال از طرف ناصرالدین شاه برای تسلیت نیکلای سوم، پادشاه روس که مرحوم شده بود، به حضور الکساندر سوم پادشاه روسیه رسید و به پترزبورغ رفت.

باری افراسیاب خان، چون با این شخص سابقه داشت، خودش را در چادر او انداخت و از او کسب تکلیف کرد و چون آدم مدبری بود، او را راهنمایی می‌کند و به او می‌گوید که شاه را چگونه متغییر کرده‌اند، و رکن الدوله هم درباره‌اش سخت پافشاری می‌کند.

۱ - عساکر جمع عسکر و بمعنی سپاهی است.

۲ - برادر عین الدوله صدراعظم مظفرالدینشاه.



۱- عزیز السلطان در لباس سرتیپی. ۲- شاهزاد وجیه الله میرزا. ۳- شاهزاده

کامران میرزا وزیر جنگ پسر ناصرالدین شاه

متصل تلگراف می‌کند که افراسیاب خان نظم مملکت را برهم زده و چنین و چنان است. چاره تو این است که بروی در خانه امین اقدس و ملیجک و در آنجا متحصن شوی و اصلاح کار خود را از آنجا شروع کنی، و الا چاره منحصر با شاه است که از تقصیرات بگذرد. او راهنمایی کرده و چادر آغا بهرام خواجه امین اقدس را به او نشان داد. و در جزء خودش سفارشات لازم را کرده، او را با دو پسرش راه می‌اندازد. آغا بهرام شال کمرش را باز کرده در خارج چادر امینه قدس محلی را برای تحصن افراسیاب خان درست می‌کند. آغا بهرام^۱ یکی از خواجه‌های زیرک و دانا بود، سیاه و لاغر با لب‌های تورفته، دماغ کشیده و بی نهایت مغرور بود. او ابتدا به میرزا داود خان پسر میرزا آقا خان صدراعظم تعلق داشت. بعدها نمی‌دانم چه شد که از دست میرزا داود خان شاکمی شد و به اندرون شاه آمد. در اندرون شاه منزل آغا جوهر آغا باشی رفت و از دست میرزا داود خان و شمس السلطنه عیال او عارض بود. شاه هم مدتی آغا بهرام را جزء خواجه سرایان نگاه داشته، بعد که امینه اقدس قدری کارش بالا گرفت، آغا بهرام را از شاه مطالبه نمود و آغا بهرام خواجه امین اقدس شد.

بعدها که دستگاه امین اقدس توسعه پیدا کرد آغا بهرام نیز خواجه باشی امین اقدس شد و کلیه امور امینه اقدس را اداره می‌کرد، خیلی با تدبیر و با وفا بود و زندگی آبرومندی داشت. شمس السلطنه عیال میرزا داود خان که آغا بهرام را متمایل به خدمت برای امین اقدس می‌بیند در محضر حاجی ملاعلی کنی حاضر شده و او را در مقابل یک سیر نبات به امین اقدس مصالحه می‌کند. آغا بهرام از آنجا که خیلی زیرک بود و برای آنکه خودش در خانه امینه اقدس همه‌کاره باشد، پس از چندی میان امین خاقان و

۱ - آغا بهرام که از خواجه‌های شاه و در خدمت انیس الدوله بود، محترم‌ترین خواجه‌ها به شمار می‌رفت. هیتی شگفت و صورتی مهیب داشت، چشمانی درشت و قرمز، گونه‌هایی آویخته و لبانی درشت و فرو هشته داشت که هنگام خندیدن دندانهای گراز مانندش نمایان می‌شد. کلاه بزرگی از پوست بره بر سر، سرداری دراز و گشاد بر تن و شلواری از قصب سرخ به پا داشت. وی طرف توجه شاه و احترام اعیان و وزراء بود. همه، عرایض مهم خود را توسط او به حضور می‌فرستادند و هرگز ناامید نمی‌شدند. منزلش بست محکمی بود و نیازمندان بدانجا روی می‌آوردند.

یادداشت‌هایی از زندگی خصوصی ناصرالدین - دوستعلی جان معتزالمسالک

امین اقدس را به هم زد، امینه اقدس هم سواد نداشت، «ب» را از «ت» فرق نمی داد و آغا بهرام از این فرصت استفاده کرد، و اول کاری که به عمل آورد میانه امین اقدس و امین خاقان یعنی خواهر و برادر، را به هم زد و به طوری که امین اقدس امین خاقان را از پیشخدمتی خارج کرده و هر چه داشت از او گرفت. در این سفر هم عماد حضور^۱، ناظر درب خانه امین اقدس بود. چون او هم آدم زیرک و دانایی بود با آغا بهرام توأم شده برای اصلاح کار افراسیاب خان اقداماتی به عمل آوردند. افراسیاب خان تقدیمی‌ها و پیش کش‌های فراوانی به شاه داد. آغا بهرام اول مطالب را به عرض شاه رساند، او توسط‌ها به عمل آورد، بعد هم من به کمک آنها شتافتم. عریضه‌یی نوشت که من به شاه دادم و در این نامه افراسیاب خان نوشت که اگر جنایت او ثابت شد خونس حلال است. من عریضه را در سن پنج سالگی بردم و نظر شاه گذراندم. اول شاه خیلی متغییر شد و گفتند که افراسیاب خان مقصر دولت است و بایستی سیاست شود. بعد امین اقدس عرض کرد که خودش پناه آورده با پای خودش به درب اندرون آمده و به من و ملیجک پناهنده شده است و رکن الدوله هم به او تهمت زده است. بعد از ذکر مطالب بسیار، شاه را از خشم فرو می‌آوردند، بعد رکن الدوله مطلع می‌شود و او هم برای مجازات افراسیاب خان سخت ایستادگی می‌کند (و) گاهی تهدید به استعفا می‌کند. بعد از آن شاه او را می‌بخشد، زیرا من وساطت کرده بودم. افراسیاب خان دوباره حکومت سرحدات را به عهده می‌گیرد و مأمور دفع ترکمن‌ها می‌شود. در حقیقت وساطت من باعث بخشودگی افراسیاب حان شده و این موضوع در اردو سر و صدای فراوانی بلند کرد و رکن الدوله^۲ هم خیلی رنجید و همه جا شایع بود که افراسیاب خان که

۱- دانی عزیز السلطان

۲- مرحوم بامداد در تاریخ رجال ایران، جلد سوم، ص ۳۱۶ درباره رکن الدوله می‌نویسد: «نامبره شاهزاده‌یی بود گنده و بی‌عرضه و مانند اکثر مأمورین دولت اخاذ. در حکومت‌هایی که می‌رفت غالباً حکومت‌های جزء را به حراج می‌گذاشت و هر کس به وی زیاده پول می‌داد او را به مأموریت می‌فرستاد. و از قول اعتماد السلطنه می‌نویسد: «حلقاً بسیار زشت است عظیم الجثه به حدی است که شاهزاده را از ترکیب انسانی خارج کرده است، صورتاً هم بسیار قبیح است، ابرویی درشت پرمو، سبتین کلفت و سیاه، چشم از اندازه خارج، دماغ گنده بی‌قاعده والدهاش از نجای افشار ارومیه است، صیغه بوده است.»



۱- مردک «آجودان حضور» دائی عزیزالسلطان. ۲- عزیزالسلطان.

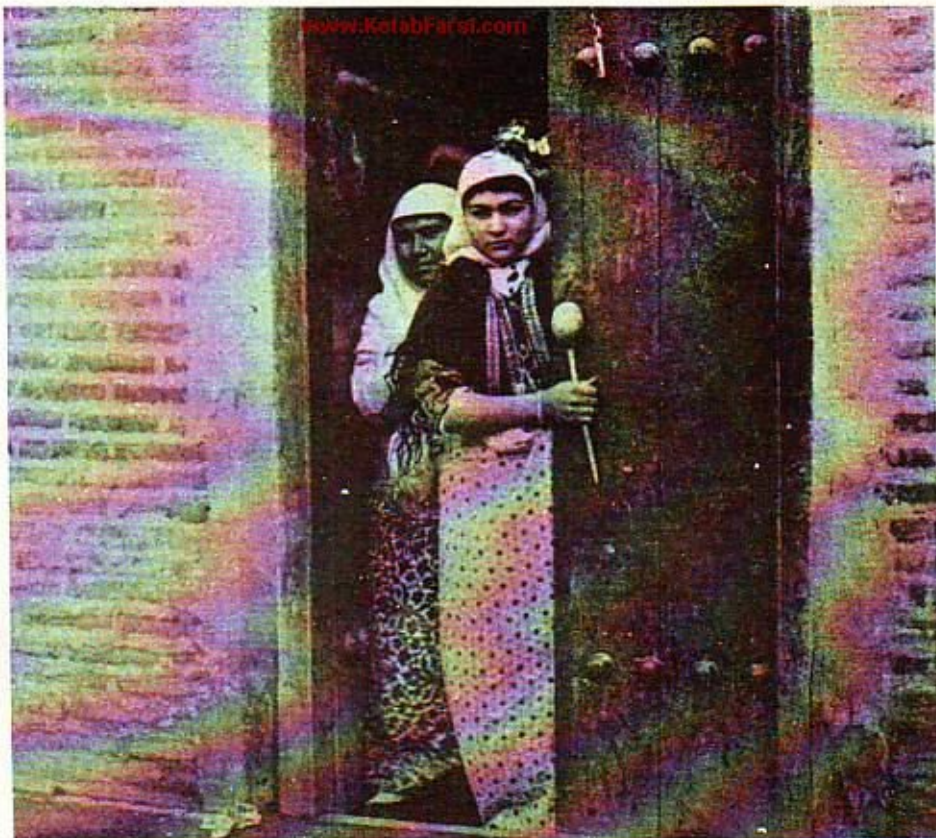
۳-ناصرالدین شاه، ۴- شاهزاده مجدالدوله در شکارگاه

مقصر دولت بود و رکن الدوله می خواست گرفتار و اعدام شود، وسیله ملیجک از مرگ نجات یافت.

این موضوع اعتبار مرا صد چندان کرد و هر روز درب خانه ما پر از شاکی و عارض بود، اغلب از این شکایات را که اهمیت داشت به عرض شاه می رساندم و دستخط شاه را برای احقاق حق او می گرفتم ولی بعضی شکایتها که اهمیت نداشت، توسط آغا بهرام به مراجع لازم هدایت می شدند.

من در سراپرده بودم، بچه بودم و جزبازی و حوض کندن و عروسک بازی کار دیگری نداشتم. بعضی روزها دائماً در مسافرت بودیم. در جلو، پیش خانه و پس خانه اردو با صندوقخانه حرکت می کردند. هنگام ورود به اردو نقاره خانه راه می افتاد. من بچه بودم، از نقاره خانه و زنبورک خانه خیلی خوشم می آمد و دائماً از امین اقدس خواهش می کردم که کالسکه اش را جلوی زنبورکچی ها و نقاره چی ها و شترهای حامل آنها ببرد.

از پشت هم اندازیها و کار چاق کنی های آغا بهرام هم کسی خبر نداشت، ولی رویهمرفته با تمام حقه بازی به درد مردم می خورد. هر جا که اسم من به میان می آمد حتماً از شاکیان و مظلومان رفع ظلم می شد. اغلب ملتزمین رکاب، نفوذ مرا روی شاه فهمیده بودند و دلشان می خواست هرکاری دارند وسیله من یا امین اقدس به عرض و اطلاع شاه برسد. کمتر اتفاق می افتاد که عریضه بی که توسط من یا امین اقدس به عرض شاه می رسید مورد قبول قرار نگیرد. پیش از سفر خراسان هم امین اقدس توسطها می کرد و مورد قبول واقع می شد. بعدها، در موقع مراجعت از دامغان، عبدالله خواجه که بعدها عبدالله خان شد، خواجه من شد. این عبدالله خان که بعدها تازمان خلع محمد علی شاه همراه من بود، اسباب خرابی کار من و مانع تحصیل من شد، مانع شد که دنبال علم بروم، فسادها بر سرم آورد و همه کثافت کاریها ناشی از او بود که بعدها شرحش را خواهم



باغبان‌باشی جوجوق دم در آتش ز خانه
در آن روز ۸ شوال

- ۱- فاطمه باغبان‌باشی صیغه محبوب ناصرالدین‌شاه، چون پدرش باغبان‌باشی اقدسیه بود «خانم باشی» نامیده شد.
- ۲- جوجوق پرستار عزیزالسلطان که یک دختر ترکمن بود در زیر این عکس ناصرالدین‌شاه به خط خودش نوشته است: «باغبان‌باشی و جوجوق دم در آتش‌خانه در همان روز ۸ شوال».

«در آن موقع نیز هفت یا هشت نفر دختر همبازی من بودند. یکی از این دختران دختر محمد حسن بیگ باغبان‌باشی اقدسیه بود. خانم باشی همه کاره شد و روزی و روزگاری یکه تاز زیارویان حرم بود»



۱- حاجی‌شہ، للہ عزیزالسلطان، ۲- عزیزالسلطان، ۳- آجودان حضور معروف
به «مردک» دائی عزیزالسلطان

نوشت... او خواجه‌ی لاغر، زرد ولی سفید بود. گرچه جوان بود ولی پیر به نظر می‌رسید. مثل غلامبچه‌ها با من بازی می‌کرد، آنی از من غفلت نمی‌کرد، هرکار و هرچه می‌خواستم انجام می‌داد.

حاجی اکبر لله، که معروف به حاجی لله بود، نوکر قهوه‌چی باشی قدیم ناصرالدین شاه بود. با او به مکه معظمه رفته و حاجی شده بود. بعد خودش را به دستگاه امین اقدس انداخته به وسیله آغا بهرام لله من شده بود. بعد از سفر خراسان منصب فزاش خلوتی هم به او داده شد که در دربار حق ورود داشته باشد. باری، عبدالله خان بعد از یک ماه بنای خصومت را با حاجی اکبر لله گذاشته بود. من هم بی نهایت عبدالله خان خواجه را دوست می‌داشتم هر چه خوراکی می‌خواستم، گرچه برایم بد بود، با هزار حقه و کلک و هر طوری میسر بود به من می‌رسانید و می‌خوردم.

این بود که اغلب ناخوش بودم، زرد و لاغر بودم، بیشتر برای همان خوراکی‌هایی بود که عبدالله خان خواجه پنهانی به من می‌داد، مخصوصاً پسته‌های دامغان را که برای مزاج من مثل زهر هلاهل بود مرتباً و مخفیانه به من می‌خورانید. پرستار و کلفت من هم یک دختر ترکمان بود که جوجوق خانم نام داشت، در واقع مرده من بود. باری، بعد از مراجعت از سفر خراسان، روز بروز کار من بالا می‌گرفت. عشق شاه نسبت به من به جایی رسید که من از نوشتنش عاجز هستم^۱.

۱- «شب درب خانه رتم، ملیجک دوم با یک دسته شاگرد و خواجه وارد شد آفتابه لگن و اسباب آبخوری او را در تعاقب آوردند. در این بین ادرارش گرفت، گلدان نقره مخصوص همایونی که در آن ادرار می‌فرمایند آوردند با دست مبارک آلت ملیجک را بیرون آوردند میان گلدان گذاشتند که بشاشد، پناه بر خدا از این محبت».

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه - یکشنبه ۲۵ ربیع‌الثانی ۱۳۰۳

* «بعد شاه اندرون رفتند، بیرون آمدند، ملیجک دوم در بغل مبارکشان بود»

۱۶ ذی‌الحجه الحرام ۱۳۰۲ - روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

* «ملیجک دوم از پشت پرده غفلت بیرون آمد، به شاه خج کرد، شاخ خیلی ترسید»

۱۷ ذی‌الحجه الحرام ۱۳۰۲ - روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

* «مجدالملک آمد می‌گفت شاه دیشب ملیجک دوم را دوش گرفته یک دوره باغ دور گردانده بود»

دهم محرم ۱۳۰۴ - روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

* «لباس سلطنتی پوشیدند، جقه زدند، شمشیر مرصع حمایل نمودند که تشریف فرمای مجلس سلام شوند. در این بین ملیجک کوچک، شاه جون گویان وارد اطاق شد، بی محابا به طرف شاه رفته کلاه جقه‌دار (را) که هنوز شاه به سر مبارک نگذاشته بودند، برداشت و به سر خود گذاشت، به من خیلی ناگوار آمد»

یکشنبه ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۰۳ - روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

* «امروز شبیدم شاه در بین اظهار التفات به عزیز السلطان می‌فرماید عزیز جان تو انشاءالله شاه شدی قتل نکنی، چشم بیرون نیآوری، با مردم خوب رفتار کنی. سبحان‌الله، گمان نمی‌کنم بندگان همایون آرزوی سلطنت این طفلک»

اگر من گریه می‌کردم شاه به قدری مستغیر می‌شد^۱ که حد نداشت. هر چه می‌خواستیم، به فوریت برای من حاضر می‌شد^۲ ناگفته نماند که من هم بچه کشیف و چرکی بودم، با این حال باید هر روز صبح مرا خدمت شاه می‌بردند تا مرا ببیند و در همان حال لباس بپوشد و بیرون برود، و در مراجعت نیز، شاه به محض ورود به اندرون، اول به اطاق من که جنب اطاق امین اقدس بود سرکشی می‌کرد. مدتی با من بازی می‌کرد، مرا در بغلش می‌گرفت و چندین ماچ از من می‌کرد و بعد به عمارت خودش می‌رفت... بگذریم از این مطالب و دوباره به ماجرای خودم برمی‌گردیم... روز بروز سفیدبختی من بالا می‌گرفت، عمله و خدام من روز بروز بیشتر می‌شد، غلامبچه‌ها مرتباً اضافه می‌شدند و کار من هم بازی و تفریح بود. هر روز یک مجمعه شام و یک مجمعه نهار، در آبدارخانه امین اقدس به من اختصاص داشت و همچنین یک مجمعه از غذای شاه که وسیله آبدارباشی قاب بند و سر به مهر^۳ شده بود، به من اختصاص داشت. نان‌های مورد مصرف شاه غیر از نانهای معمولی بود، مثل نان تافتون، ولی با «آرد آسترخان» بود که به آن زعفران و سایر ادویه معطر می‌زدند و بسیار خوشمزه بود. محبت شاه آنقدر زیاد

→ چوپان زاده را نمایند».

سه شنبه ۹ محرم ۱۳۰۵ - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

* «دندان عزیز السلطان که افتاده بود شاه طلا گرفته به موزه گذاشته‌اند»

شنبه ۱۴ جمادی الاول ۱۳۰۵ - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

* «در چادر همایون، سنگ توله‌بی دیده شد که از ایلات به یک تومان خریده‌اند به جهت بازی دادن ملیجک کوچک. این حیوان که به نص قرآن نجس العین است، چون منسوب به ملیجک است، العیاذ بالله پیش اینها از حورالعین پاک‌تر است.»

شنبه ۲۱ شعبان سنه ۱۲۹۹ قمری - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

* «در این بین ملیجک دوّم ورود کرد، بندگان همایون برخاستند، او را در آغوش گرفته بوسیدند، لیسیدند، قریب یک ساعت با حکیم الممالک زن... گفتگوی این بود که ملیجک را چطور باید ختنه کرد.»

خاطرات اعتماد السلطنه - یکشنبه ۱۰ ذی‌الحجه ۱۳۰۲

۱ - «شاه بیرون تشریف آورده، ملیجک همراه بود، خواسته بود آلوچه بخورد، لله مانع شده بود، گریه کرد، خلق همایون تنگ شد، ماها هم به قول عوام ماست‌ها را کیسه کردیم»

شنبه ۱۵ شعبان ۱۳۰۲ - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

۲ - «به حضور همایون حضار شدم، سر نهار آغا عبدالله، خواجه عزیز السلطان، آمد به شاه عرض کرد عزیز السلطان شما را می‌خواهد. معلوم شد بزه عزیز السلطان را امین اقدس کشته، عزیز ذلیل شده گریه می‌کرد و شاه را به جهت داد خواهی احضار نموده، بقیه نهار به کسالت گذشت.»

۲۹ ربیع‌الاول ۱۳۰۶ - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

۳ - «ظرفهای غذا، لای پارچه‌های سفید پیچیده و مپهور به مهر خوانسالار بود و می‌بایستی در حضور، مهر از آنها برگیرنده دوستعلی خان معیر الممالک. (یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه. نشر تاریخ ۱۰ - ص ۲۳)



«عبدالله خواجه، که بعدها عبدالله خان شد. خواجه من شد، این عبدالله خان که تا زمان خلع محمد علی شاه همراه من بود، اسباب خرابی کار من و مانع تحصیل من شد. مانع شد که دنبال علم بروم، فسادها بر سرم آورد و همه کثافت کاری‌ها ناشی از او بود.»

اتو بیوگرافی غلامعلی خان عزیزالسلطان - ۱۳۴۲ هجری قمری

شده بود که هر روز صبح باید پیش او بروم تا مرا ببیند و لباس بپوشد. به مقتضای کودکی بسیار بی ادب بودم و ابدأ ملاحظه و مراعات شاه را نمی‌کردم، هر چه بیشتر بی ادبی می‌کردم به نظر می‌رسید که بیشتر مطبوع خاطر شاه است. در مدتی که پیش شاه بودم گاه دراز می‌کشیدم، زمانی می‌دویدم، بعضی اوقات بغل شاه می‌پریدم، قوطی انقیه، ساعت و جواهرات شاه را زیر و رو می‌کردم و شاه کوچکترین حرفی نمی‌زد. در حالی که حالا می‌فهمم که همان خانمهایی که بغل دست من نشسته بودند، با تمام نزدیکی به شاه، جرأت نداشتند به اسباب خصوصی دست بزنند، در حالی که من همه را زیر و رو می‌کردم و زنها دق می‌کردند.

کسی جرأت نداشت مرا منع کند، ولی گاهی امینه اقدس مرا منع می‌کرد، من هم بدون ملاحظه به او بد می‌گفتم. بعد که شاه لباس می‌پوشید و بیرون می‌رفت، من هم با غلامبچه‌های خودم و غلامبچه‌های خصوصی شاه مشغول بازی در اندرون می‌شدم، ولی مرتباً و ساعت به ساعت خواهجی بی از طرف شاه به اندرون می‌آمد و احوال مرا

۱- «اما تفصیل قبل از سلام را می‌نویسم که شاه در اطاق نارنجستان لباس می‌پوشیدند تا به سلام بروند. شمشیر جهانگشایی تمام الماس خاقان (فتحعلی شاه) را که هر سال در این موقع کمر می‌بندند (و در پشت غلاف، صورت فتحعلی شاه را مینا نموده‌اند حاضر کرده بودند که شاه (به) کمر ببندند. ملیجک دوم وارد شد، شاه چون گویان... خود را به دامان شاه انداخت و بنا کرد شمشیر را تماشا کردن. از شاه پرسید این مرد کُز ریش بلند کیست؟ شاه فرمود جدّ من فتحعلیشاه است که مثل من شاه بود. گفت این هم شاه بود به ریش... ریش این را خوب بود به دُم قاطر بست. از این حرف مهربان از پشت ما کشیدند و به خود لرزیدیم، اما شاه فرمود راست می‌گویی... ریش خیلی بلند بود من از او بهترم...»

جمعه سوم جمادی الاخری ۱۳۰۲ - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه
 «شاه از ملیجک قهر کرده‌اند، اندرون تشریف برده‌اند، باین جهت که عریضه‌یی از آغا عبدالله، خواجه مخصوص ملیجک که شال خواسته بود آورده بود که شاه دست خط کند. شاه قبول نفرموده بودند، ملیجک هم گفته بود به شاه «پدر... کش بنویس! غیرت! سلطنت به جوش آمده فرموده بودند که خواجه ولله ملیجک را چوب بزنند، اما فی‌الفرار از تقصیرشان گذشته بود. هر دو مقصر را یک ساعت بعد شادان و خندان دیدم»

تاریخ رجال ایران ص ۳۱ ج ۳ به نقل از اعتماد السلطنه
 «شنیدم از مجدالدوله که عزیز السلطان به شاه عرض کرده است چرانوکرهای شما به پسرهای کُز شما تعظیم می‌کنند و از برای من کسی تواضع نمی‌کند؟ شاه فرموده بودند هر کسی به تو تکریم نمی‌کند با شمشیرت شکمش را پاره کن»
 سه شنبه ۵ ربیع‌الثانی ۱۳۰۵ - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

می پرسید که در چه حال و وضعی هستم و برای شاه خبر می برد. بعد از نهار، طرف عصر اگر شاه فرصتی پیدا می کرد باطاق من می آمد مرا می بوسید با من صحبت و بازی می کرد، مرا نوازش می نمود و با اصرار می پرسید که چی می خواهم تا برایم حاضر کنند. هر وقت هم پول می خواستم فوراً پنج تومان حواله امین اقدس می کرد، پنج تومان در آن موقع خیلی پول بود، من آن را می گرفتم و میان غلامبچه‌ها و خواجه‌ها قسمت می کردم چون لازم نداشتم. آنقدر اسباب بازی، عروسک، کالسکه، عروسک فرنگی و مشغولیات برایم جمع شده بود که اندازه نداشت. گاهی با آنها مشغول بازی می شدم و بعد هم سر به سر بچه‌ها می گذاشتم و کسی جرأت نداشت بالای حرف من ایرادی بگیرد.

قدری که بزرگتر شدم، عشق غریبی به شکار پیدا کردم^۱ ولی شکار نمی رفتم. هر وقت شاه شکار می رفت، پلنگ یا حیوان درنده‌یی را شکار می کرد بعد از شکار، آن حیوان را در اندرون آورده و جنب اطاق من روی یک سفره چرمی می انداختند، راجع به طرز شکار آن صحبت می کردند. بعضی اوقات خانم‌های اندرون نیز جمع می شدند و همه صحبت‌های شاه را گوش می کردند. هر وقت شاه بیرون می رفت، با غلامبچه‌ها تشک و مخدّه‌ها را جمع می کردیم و مثل کوه روی هم تل انبار می ساختیم، ادای شکار و شاه‌بازی را در می آوردیم. یکی شاه می شد، یکی اسب، یکی پلنگ، یکی شکارچی، یک نفر میرشکار. اغلب من یا مجدالدوله شکارچی می شدیم و هرچه شاه

۱ - عزیزالسلطان بعدها شکارچی قابلی شد و همیشه مورد تحسین بود.

«چون از تیراندازی عزیزالسلطان با تنگ سخن رفت، لازم می آید از (گلوله گمان) اندازی او نیز یاد شود. در قدیم به گلوله گمان (کمان گروه) نیز می گفتند و آن عبارت از کمانی است که به دو رشته زره موازی بسته شده و در وسط دو رشته زره، قطعه‌ی چرمی قرار دارد. به جای تیر در این کمان گلوله‌های تراشیده از سنگ یا قالب ریخته از گل رُس به اندازه فندق با پوست به کار می رود. عزیزالسلطان گلوله گمان را در نهایت تسلط و مهارت به کار می برد. یکی از روزها که در باغ بیلاقیش واقع در دزآشوب، گروهی به نهار دعوت داشتیم... از عزیزالسلطان خواستند... هنرنمایی کند. وی نخست نشانه‌یی چند از قبیل قوطی کبریت و سکه‌ی نقره را با موفقیت هدف قرار داد، آنگاه برای نشان دادن دقت تیر جوجه مرغ‌هایی را که در باغ از پی دانه می گشتند در نظر گرفت و بنا به گفته‌ی حاضران پای راست یا چپ آنها را زد. آنگاه گفت تا جوجه‌هایی را که پایشان بضرر گلوله گلی شکسته بود و بال زمان به گِرد خود می چرخیدند سر بریده برای عصر کباب کنند.» معیرالممالک دوستعلی خان - از کتاب یادداشت‌هایی از زندگی خصوصی ناصرالدینشاه.